اعوذ باللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

الحمد لله ربّ العالمين‌

والصّلوة و السّلام على سيّدنا و نبيّنا

ابى‌القاسم محمّدو على آله الطّيّبين الطّاهرين‌

واللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 قلتُ: يا أباعبداللَه! ما حَقيقةُ العُبوديَّة؟ قال: ثَلاثةُ أشياءَ: أنْ لا يرَى العَبدُ لِنَفسِه فيما خَوَّلَهُ اللَه مِلكًا، لأنَّ العَبيدَ لا يكونُ لَهم مِلكٌ، يرونَ المالَ مالَ اللَه يضَعونَه حيثُ أمَرَهُم اللَه به.

 به امام صادق علیه‌السّلام عرض می‌كند كه حقیقت عبودیت چیست؟ حضرت می‌فرمایند كه: سه چیز است؛ اوّل اینكه بنده در نفس خودش و پیش خودش در آنچه كه خداوند به او عنایت كرده تعلّقی را نبیند، احساس ملكیتی نكند چون بندگانْ احساس ملكیت نسبت به اموال خود ندارند بلكه در حقیقت مالی ندارند. مال را مال خدا می‌داند و هر جا كه خدا تكلیف كرد آن مال را در آنجا قرار می‌دهند.

 در جلسه گذشته راجع به این مسأله تا حدودی صحبت شد و اینكه چطور انسان باید تعلّق خودش را نسبت به اموال تصحیح كند. منظور این نیست كه تعلّق خودش را قطع كند بلكه تصحیح كند و به طور كلّی سلوك غیر از تصحیح حالْ كه به دنبال او تصحیح فكر و تفكّر است، نیست. فرق بین عارف و جاهل در صحّت فكر و در تصحیح حال و تصحیح فكر اوست. جاهل و عوام برداشتشان نسبت به اشیاء نسبت به عالم وجود و هستی با برداشت یك عارف از نقطه نظر كیفیت فكر و كیفیت مبانی فكری تفاوت دارد والّا از نقطه نظر ظاهری تفاوتی بین آنها نیست. چون عارف حال او متبدّل می‌شود و از آن كیفیت تعلّقش به عالم كثرات و به عالم دنیا تبدّل پیدا می‌كند به تعلّق توحیدی، طبعاً در فكر او هم اثر خواهد گذاشت و از اینجا فرق بین عارف و عالِم مطرح می‌شود. عالِم ممكن است این مطالب را بداند ولی این مطالب منبعث و زائیده حال او نیست؛ از كتاب مطلبی را فهمیده، از نوشته‌

 مسأله‌ای را دریافته، شخصی مطلبی را به او گفته است ولی هنوز به آن نرسیده و به حقیقت او نرسیده است و ادارك نكرده، واقعیت را ادارك نكرده، تا جایی كه انسان آن واقعیت را بخواهد ادارك كند، حقیقت را بخواهد بیابد و مسائل در درون او و در وجدان او محسوس باشد. قبل از اینكه در این مجلس، حضور رفقا برسیم، در منزل مجلس عقدی بود. بعضی از دوستان و رفقا از طهران آمده بودند و در آنجا مجلس عقد خواندیم. بعد از عقد به ما امر كردند كه یك چند كلمه‌ای هم راجع به برنامه‌های زندگی و اینها برای آن زوج مكرّم، آقای داماد و عروس خانم صحبت كنیم؛ بالأخره می‌خواهند زندگیشان را شروع كنند. یك مقداری صحبت كردیم شاید تأخیر هم برای آن جهت بود. علی كلّ حال، یكی از مسائلی را كه در آنجا مطرح كردم البتّه الآن یك قدری سربسته‌تر عرض می‌كنم كه مناسبتی با همین قضیه، الآن دیدم دارد. من به آنها عرض كردم دین را از اهلش بگیرید، دین را از كسی كه آن دین را با وجدان یافته است بگیرید. نه هر كسی كه خلاصه مدّعی است و ادّعایی دارد، ادّعای فهمی دارد، دو تا كتاب خوانده، كسی كه دین در جان و در سرشت او و در نفس او حكّ شده و متّحد شدند، با دین وحدت پیدا كردند. در زمانی كه مرحوم پدر ما در نجف بود خیلی به ایشان كنایه و اعتراض و مسائل ناگوار و خروج از دین و خروج از شریعت پیغمبر و صوفی و درویش و نمی‌دانم به راه خود برو و با جامعه مسلمین همراه نبودن و امثال ذلك از این مسائل خیلی به‌

 ایشان می‌زدند. پدر ما كه یك شخص بی‌سواد نبود، حتّی مخالفین ایشان به فضل او معترف بودند، یك مسأله بدیهی است دیگر. چرا به ایشان این مطالب را می‌گفتند؟ چون آنچه را كه فهمید عمل می‌كرد، نه آنچه را كه به او می‌گفتند، نه آنچه را كه دیگران می‌خواستند، آنچه را كه خودش می‌فهمید، آنچه را كه خودش دریافته بود، حالا دیگران هر چه می‌خواهند بگویند، بگویند. از نظر فرض و جدّیت و فضل و مُبرَّز بودن، ایشان در نجف مُشاورٌ بِالبَنان بود. وقتی كه در خیابان حركت می‌كرد، می‌گفتند همه: فلانی. ولی راه خودش را رفت، به این طرف و آن طرف نگاه نكرد، نگفت: فلان آقا و حضرت آقا چه می‌گویند عمل كند، نگفت: فلان كس چه می‌گوید طبق مبنای اوحركت بكند. آنچه را كه تشخیص داد از روایات و از اصول مسلّمه و از تلمُّذ و شاگردی در خدمت بزرگانی كه به حقیقت و مُخّ دین رسیده بودند، منظورم علّامه طباطبایی رضوان اللَه علیه بود.

 این مسأله را در اینجا خوب است من تذكّر بدهم كه در اواخر عمر مرحوم آقا رضوان اللَه علیه وقتی من از ایشان سؤال كردم كه شما به چه ملاكی و به دستور چه كسی به مرحوم آقا شیخ عبّاس قوچانی مراجعه كردید؟ خب، ما یك مسائلی را متوجّه شده بودیم، موقعیت ایشان، موقعیت ایشان، كیفیت ارتباط، برای من سؤال بود، البتّه انشااللَه این مسائل را به طور مشروح من به قلم آورده‌ام و می‌آورم فعلًا. ایشان فرمودند كه: من از اوّل شاگرد علّامه طباطبایی بودم و به‌

 دستور ایشان به آشیخ عبّاس قوچانی مراجعه كردم و تا آخر هم شاگرد علّامه بودم. التفات می‌كنید؟ بعد رفتم پیش آقای حدّاد. این تصوّری كه ممكن است بشود كه ایشان شاگرد آقای آقا شیخ عبّاس بودند مستقلًّا، این مسأله صحّت ندارد. ایشان شاگرد سلوكی علّامه طباطبایی بودند.

 علی كلّ حال، چرا به ایشان این مطالب را می‌گفتند؟ چون ایشان می‌خواست به راه خودش برود، ایشان نمی‌خواست از هر كسی حرف بشنود، ایشان آنچه را كه دریافته بود می‌خواست آن را عمل بكند، طبعاً به مذاق بعضی خوش نمی‌آمد. بعد من یك مثال زدم؛ گفتم: در یك مجلسی ما برای یك قضیه‌ای رفته بودیم. مجلس، مجلس یكی از آقایان بود كه پدر او از مراجع تقلید درجه یك نجف بود. یك مجلسی بود، مجلس خواستگاری بود، برای یكی از اخوان. خلاصه مسأله: ما جریانی را در آنجا دیدیم، مشاهده كردیم كه یكی از اقوام ما كه در آن مجلس بود وقتی آمدیم بیرون گفت: فلانی! من به عمرم مجلس بُنگاهی را مثل امشب ندیدم، بنگاه معاملاتی. البتّه آن قضیه منتفی شد و اصلًا صلاح هم نبود كه انجام بشود. حالا جریان چیست؟ این آقا فعلًا صاحب رساله است، پدر او از مراجع درجه یك نجف است. صحبتی كه در آن شب بود نه براساس تقوی، نه براساس شأنیت، فقط و فقط براساس مَهر و پول و درهم و دینار دور زد. پدر ما هم ساكت همین طور نشسته بود و به این جریان تماشا می‌كرد، نگاه می‌كرد، ما هم كنار ایشان نشسته‌

 بودیم هی می‌خندیدیم. داشتیم یاد می‌گرفتیم، بالأخره بد نیست، بُنگاهی را یاد می‌گرفتیم، معاملاتی را یاد می‌گرفتیم كه چطوری حرف بزنند، چطوری بیایند، چطوری خارج بشوند، چطوری مسأله را بپزانند، چطوری خلاصه جا بیاندازند. خب بلد نبودیم، داشتیم یاد می‌گرفتیم دیگر، می‌خندیدیم. نتیجه هفتاد سال درس خواندن و روایات را بررسی كردن این است، این است قضیه‌اش كه بلند شوند بیایند مَهر دختر فلان آقا اینقدر دینار عراقی بود، مهر دختر ما خیلی باید بالاتر باشد؛ ما كجا، ایشان كجا، فامیل ما كجا، نوه حضرت كذا، نمی‌دانم، فلان و این حرفها و چیزهای دیگری كه حالا دیگر اصلًا جایش نیست، ما فقط همین مقدار. التفات كردید؟ اینها چیزهایی نیست كه از دیدگان ما و آنها پنهان باشد، مخفی باشد. هم ما می‌دانیم هم آنها می‌دانند.

 این یك قضیه برای ما كه در اینجا اتّفاق افتاد، مشابهش برای صبیه و دختر خود ایشان اتّفاق افتاد كه وقتی آمدند برای خواستگاری آن پدر پدر داماد من باب مثال شروع كرد به صحبت كردن: بله چه و ما این هستیم و امكانات ما این هست و هر چه شما بگویید و فلان است و از این حرفها. منتظر بودند ببینند مرحوم آقا چه می‌فرمایند. مرحوم آقا فرمودند: ما به حضرت زهرا سلام‌اللَه‌علیها تأسّی می‌كنیم و دختر ما، دختر حضرت زهرا است، مَهر او همان مهر حضرت زهرا، مهرالسنّه است. بنده در آن مجلس بودم كه تا چند دقیقه اصلًا اینها گیج شده بودند، اصلًا

 نمی‌دانستند چه بگویند، گفتند: آقا! منظور حضرت عالی چیست؟ فرمودند: مگر جنابعالی مَهرُالسُّنّه را نمی‌دانید؟ مگر نمی‌دانید؟ پانصد درهم شرعی است، مثقال نقره، مساوی با دویست و ششصد و دو و نیم مثقال نقره صیرفی است. نمی‌دانم قیمتش الآن چقدر است ولی خیال می‌كنم از صد هزار تومان كمتر باشد الآن. التفات كردید؟ گفتند: آخر همین؟ ایشان فرمودند: غیر از این چیزی نیست. بعد ایشان این را فرمودند: مرحوم پدر ما وقتی برای او داماد می‌آمد، برای خواستگاری به او دو چیز را می‌گفت؛ گفت: من از تو نه پول می‌خواهم و نه چیز دیگر، یك جو غیرت و یك جو ایمان. سه چیز؛ یك جو غیرت، یك جو ایمان و یك جو عقل. این سه چیز را داشته باشی بسیار خوب. این چیست قضیه؟ بنده خودم در مجالسی بودم كه وقتی مهرالسنّه را مطرح می‌كردم، طرف مقابل من كه از آقایان بود و اهل اطّلاع بود با مسخره با قضیه برخورد می‌كرد. می‌گفت: آقا! این حرفها مال آن زمان بود، الآن این چنین است، الآن آن چنان است، با این، آن موقع یك خانه می‌دادند، نمی‌دانم، الآن پانصد درهم چی است و .... نه آقا! نه خانه می‌دانند، نه آپارتمان، نه ویلا، هیچی، زِره امیرالمؤمنین قیمتش چقدر بود؟ الآن یك زره درست كنند مقدارش چقدر است؟ زره چیزی نبود كه برای هر كسی گران باشد، همه زره داشتند دیگر، لباس می‌پوشیدند از زنجیر و اینها. این قیمت یك زره بود و بعد هم مگر روایت نداریم از موسی بن جعفر علیه‌السّلام كه فرمودند: خداوند به پیغمبر

 توسط جبرائیل وحی فرستاد كه مهر دختر خود را مهرالسنّه قرار بده تا امّت تو از نظر كمی مَهر به تو تأسّی كنند.؟ مگر روایت نداریم؟ كورید؟ بروید بخوانید. در كتاب نوشته؛ محاسن برقى‌. نه اینكه كورند، كورْ باطنند، می‌دانند و انكار می‌كنند. همه‌اشان می‌دانند، همه این مطالب را می‌دانند ولی صحبت در این است بین دانستن و بین یافتن بین مشرق و مغرب فاصله است، این مطالب همه مشخّص است.

 حالا به این نحوه و به این وضع و به این كیفیت طبعاً هر كسی نمی‌پسندد، هر كسی قبول نمی‌كند. باید از شخصی كه دین را یافته است، نه تخیلات و تصوّراتی در ذهن خود پرورانده است، باید از این فرا گرفت والّا كتاب هم در كتابخانه خیلی زیاد است، چه فرق می‌كند؟ مطالب در كتاب نوشته بشود یا مطالب را در نوار ضبط كنید یا مطالب را بیایید در سینه حفظ كنید، هر سه یكی است. رسیدن به این نكته مهم است. لهذا بین عالم و بین عارف فرق این است كه عارف به آنچه كه فرموده‌اند رسیده است و عالِم فقط از كتابها نقل می‌كند. وقتی كه برای خود موقعیتی حاصل بشود بر مقتضای منافع و مصالح خود موقعیت را تغییر می‌دهد، موقعیت را عوض می‌كند، كم و زیاد می‌كند، دلیل می‌آورد؛ به آن دلیل، به این دلیل، این زمان به آن زمان فرق می‌كند، الآن این طور شده، آن موقع آن طور بود. نخیر آقا! هیچ فرق نكرده، هوای نفس در هر دو زمان بوده، شیطان در هر دو زمان بوده، مطالب در هر دو زمان است، هم در آن زمان بعضی‌ها بودند عمل‌

 می‌كردند بعضی‌ها هم عمل نمی‌كردند، در این زمان هم بعضی‌ها عمل می‌كنند بعضی‌ها نمی‌كنند، مطلب یكی است.

 عرض شد امام صادق علیه‌السّلام فرمودند: عبد نباید مال را مال خود ببیند، املاك را املاك خود ببیند. باید اینها را مال خدا بداند، باید تعلّق خودش را نسبت به اموالی كه دارد تصحیح كند، تعلّق خودش را باید دُرُست كند، نه اینكه تعلّق نداشته باشد، تعلّق نداشتن یعنی به كنار انداختن و این نیست. تعلّق را باید تصحیح كند چون بندگان تعلّقی نسبت به مال ندارند؛ هر مالی كه در جیب آنها باشد یا در اطاق باشد یا در اختیار آنها باشد یا نباشد برای آنها یكسان است، فرق نمی‌كند. چطور اینكه الآن فرض كنید كه انسان نسبت به مالی كه در اختیار دیگری است چه حالی دارد؟ اگر ببینید یك شخصی فرض كنید كه كُرور كُرور فرض كنید كه این سرمایه دارد در بانك و اینها یا اینكه اصلًا آه در بساط ندارد، یك شخص عادی چه برخوردی با این دارد؟ مساوی است دیگر، می‌گوید: این چه كرور داشته باشد یا نداشته باشد به من چه مربوط است، چی به من می‌رسد؟ چه عائد من می‌شود؟ بنده در ارتباط با مولای خودش هم همین است. اگر ببیند در ملك مولای او پول هست یا پول نیست مایتملّك هست یا نیست، در دیدگاه او نسبت به این مال تفاوتی حاصل نمی‌شود. می‌گوید: اگر مولایش هزار كرور داشته باشد، چیزی برای او حاصل نمی‌شود، نداشته باشد هم همین است، چون بنده است، حرّ نیست. اما

 فرزند نه، فرزند می‌گوید: هر چی پدر من بیشتر پول داشته باشد می‌گوید اگر بمیرد اینها به من می‌رسد. چه بسا دعا می‌كند كه خدا زودتر عمرش را به سر بیاورد. شده، اتّفاق افتاده.

 یك مرتبه یكی از همین دوستان مرحوم آقا، ایشان آمده بود یك ملكی از او در یك جایی بود به مرحوم آقا هدیه كرده بود. گفت: آقا! این ملك را می‌خواهیم هدیه كنیم به شما هر كاری‌اش می‌خواهید بكنید. ملك خیلی قیمتی هم بود شاید خیال می‌كنم اگر این زمان بود حدود پنج شش شاید میلیارد قیمت داشت، این حدود. مرحوم آقا فرمودند: من ملك می‌خواهم چه كار كنم؟ حالا ملك می‌خواهی به من ببخشی. نه، من این را می‌خواهم .... ایشان فرمودند: بسیار خوب، ما این را قبول كردیم. شما برو ازطرف ما این را بفروش، اینهایی كه توی همین خیابانهای آن موقع خیابان چی بود، الآن، دولت آباد و آنجاها، آن زمان این منازلی كه در آنجا در گروی بانك هست، این افراد مستضعفی كه هست، اینها هستند، شما برو اینها را از گروی بانك اینها را بیاور بیرون، این بندگان خدا را. بعد ایشان گفتند: آقا! ما می‌خواهیم این را شما تصرّف كنید. ایشان گفتند: من قبول كردم دیگر، من قبول كردم، حالا شما برو این كار را انجام بده. آمد رفت بنده خدا هم انجام بدهد، شنیدم فرزندان، او را تهدید به قتل كردند، جدّاً تهدید كردند و منصرف شد. التفات می‌كنید؟ این دنیا است، تعلّق به دنیا همین است. امام صادق بیخود نمی‌گوید این‌

 حرفها را، می‌داند یك چیزی هست، اینقدر بروی برای دنیا كار كنی، زحمت بكشی، تعلّقت را زیاد كنی، بعد هم خدا گرفتار یك همچنین قضیه‌ای می‌كند و نمی‌توانی كاری انجام بدهی، جلوی خیرات گرفته می‌شود، جلوی مَبَرّات گرفته می‌شود، جلوی تمام منافع گرفته می‌شود و بعد این پول به دست این فرزندان بیاید معلوم است دیگر چه كار می‌كنند، این فرزندی كه پدرش را تهدید كند معلوم است با این پول چه خواهد كرد. به خدا پناه می‌بریم از اینكه ما را مبتلا كند، امتحاناتی برای انسان پیش بیاور كه خلاصه امتحاناتی باشد كه مشكل باشد.

 بندگان نسبت به آنچه را كه مولای آنها دارد و موالی آنها دارد بی‌تفاوت هستند، هیچ تعلّقی ندارند. مولا به آنها بگوید: این را انجام بده، می‌روند انجام می‌دهند؛ مولا به آنها بگوید: آن را انجام بده، حتّی ناراحت هم نمی‌شوند، چرا ناراحت بشوند؟ مولا بگوید: تمام این اموال را فرض كنید كه ببر به دریا بریز. مال من نیست كه حالا بریزم یا نریزم، گفته بریز، به من چه مربوط است؟ آن كسانی كه به انسان تعلّق دارند متأثّر می‌شوند. آدم می‌خواهد یك جا یك پولی خرج بكند می‌بیند سر و صدا درآمد: چرا به ما نمی‌دهید، به دیگران می‌دهید؟ آدم می‌خواهد یك جا یك چیز بكند، نه، چرا آن جور؟ می‌گویند دیگر ما اولی هستیم، ما احقّ هستیم، نمی‌دانم ما چی چی هستیم، خب همه طبعاً .... ولی خب انسان نباید ترتیب اثر بدهد، اگر ترتیب اثر بدهد در همین جا می‌ماند، در همین جا توقّف‌

 می‌كند، انسان باید كار خودش را انجام بدهد و برود جلو، منتظر نباشد از كسی دستور بگیرد. اینجا خرج كن آنجا نكن به كسی نیامده است. چرا؟ چون در روز قیامت همین‌هایی كه می‌آیند و در این دنیا مانع می‌شوند، روز قیامت پرونده را روی دوششان می‌گیرند و می‌روند دنبال كارشان، نگاه انسان هم نمی‌كنند. هر چی می‌گوییم: بابا! در این دنیا ما به خاطر شما كم گذاشتیم، به خاطر شما ما در این دنیا فرض كنید كه انفاق نكردیم، به خاطر شما در این دنیا صله رحم نكردیم، به خاطر شما به خاطر اینكه شما ناراحت نشوی، رضایت داشته باشی، حالا فرق نمی‌كند، زن، فرزند، خواهر، عمو، دایی شریك، قوم و خویش، همسایه هر كه می‌خواهد باشد، به خاطر شما الآن كه گرفتاریم بیا به داد ما برس، بیا به خدا بگو به خاطر من بوده است. چی جواب می‌دهد؟ می‌گوید: من كه دستت را نبسته بودم، می‌خواستی نكنی. این جواب را من الآن به شما دادم بعد روز قیامت خودتان هم می‌شنوید، من زودتر به شما گفتم. می‌گوید: من كه دستت را نبسته بودم می‌خواستی بكنی، من دستت را گرفتم؟ من غل و زنجیر انداختم؟ می‌گویند: بابا! اگر من این كار می‌كردم، زندگیم این طور می‌شد، این مسائل پیش می‌آمد. می‌خواستی نكنی، پیش بیاید، پیش بیاید.

 انسان باید ببیند تكلیف چیست. ما برای دو روز دنیا در جا می‌زنیم و عقب گرد می‌كنیم ولی متوجّه باشیم این دو روز دنیا ارزش ندارد، آن چه را كه ما در پیش‌

 داریم ابدی است. آدم عاقل می‌آید برای خراب كردن و افساد مآل ابدی خودش، دو روز دنیا را بگیرد؟ هیچ عاقلی این كار را انجام نمی‌دهد، دیوانه است. خراب می‌شود بشود، خراب هم نمی‌شود البتّه، یك تغییر و تحوّلی و بعداً درست می‌شود، اینها همه تخیلات است. آنچه را كه ما در پیش داریم ابدی است. ممكن است بعضی‌ها معاد را انكار بكنند، عقبات را انكار بكنند، بهشت و جهنّم را انكار بكنند آنها حسابشان جدا است. ولی ما كه قبول داریم بر این اساس حتّی مانند تُجّار و كسبه هم بخواهیم كار انجام بدهیم، تجّار چه كار می‌كنند؟ حساب می‌رسند؛ الآن این معامله‌ای كه بكنند آیا در او ضرر است یا در او منفعت است؟ آیا تا حالا دیده شده تاجری بیاید و بداند كه در این معامله ضرر است و اقدام بكند؟ این امكان ندارد، می‌گویند دیوانه است، این چرا می‌آید مغازه‌اش را باز می‌كند؟ چرا حجره‌اش را می‌آید باز می‌كند؟ ما تمام كارمان از اوّل تا آخر بر اساس جنون است، حالا متوّجه شدید وقتی بزرگان می‌گویند: تمام مردم غیر عقلا هستند برای چیست؟ آدم عاقل كه نمی‌آید این كار را انجام بدهد. ما به خاطر یك امر روزمرّه، به خاطر یك مسأله‌ای كه در روز هست، به خاطر یك قضیه دو ساله و سه ساله، به خاطر یك مسأله ده ساله، سعادت ابدی را از دست می‌دهیم، سعادت ابدی را از دست می‌دهیم. آن وقت همین‌ها فردا می‌آیند، فردا روز قیامت، می‌گویند: می‌خواستی نكنی، ما دستت را نبسته بودیم، ما تو را مجبور نكردیم، ما باهات اخم‌

 و تَخم كردیم، می‌خواستی اخم و تَخم را قبول كنی، می‌خواستی یك خورده بپذیری. آیا برای رسیدن به یك سعادت، كمترین تحمّل در اینجا لازم نیست؟ یك كمترین تحمّل، یا نه، همیشه باید اوضاع بر وفق مراد، مسائل همه عادی و بر وفق مراد باید انجام بشود؟ خب در این صورت بین انسان و غیر انسان فرقی نیست.

 فلذا امام علیه‌السّلام می‌فرماید انسان مانند بندگان باید باشد؛ هر جا خدا امر می‌كند انسان مالش را در آنجا قرار بدهد، مالش را در آنجا صرف كند. هر جا خدا امر می‌كند. چرا؟ چون انسان مالك نیست اگر انسان این حال را داشته باشد، من نمی‌گویم حال، حال آسانی است، نه، باید تأمّل كنیم، باید وَر بریم، باید در خودمان این مسأله را مرور كنیم، اینها خیلی تأثیر می‌گذارد، كم‌كم كم‌كم انسان متوجّه می‌شود: نه جانم، این مال، مال ما نیست، این اموال، اموال ما نیست. تعلّق انسان نسبت به این اموال كم می‌شود، كم‌كم بی تفاوت می‌شود. معاویه بعد از اینكه حُجر بن عدی آمد و از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آن اوصاف را بیان كرد گریه‌اش گرفت و در حینی كه گریه می‌كرد می‌گفت: رَحِمَ اللَه اباتراب‌! خدا اباتراب را رحمت كند، اگر یك كوه از طلا داشت و یك كوه از كاه، زودتر آن كوه طلا را انفاق می‌كرد. مرحوم آقا می‌فرمودند: این معاویه بر طبق فهم خودش دارد این حرف را می‌زند، چون پیش معاویه طلا مهمتر از كاه است، اهمّیت طلا بیشتر از كاه است، آن وقت این صفت به اصطلاح مُستَحسَنه را كه انفاق در راه خدا است، دارد به امیرالمؤمنین‌

 نسبت می‌دهد، چون برایش طلا مهم است. ولی برای امیرالمؤمنین كاه و طلا یكی است، زودتر دیگر ندارد. امیرالمؤمنین به همان دید به طلا نگاه می‌كند كه به كاه؛ نه اینكه به این بیشتر از او، آن وقت در عین حال انفاق كند، نه. به طلا نگاه می‌كند انگار به گچ دارد نگاه می‌كند؛ واقعاً همین طور است. الآن مسأله برای ما یك قدری عجیب می‌آید ولی اگر انشااللَه خدا قسمت كند برای همه‌مان و توفیق بده خواهیم دید كه انسان به یك مرتبه‌ای می‌رسد كه اصلًا از مال بدش می‌آید، اصلًا بدش می‌آید، ناراحت است كه اصلًا پول دارد، اصلًا ناراحت است. می‌گوید: این چطور می‌شود این زودتر برود راحت شوم، حوصله‌اش را ...، چی این به اصطلاح همه‌اش گرفتاری و این چیزها مال چی، راحت شوم از این. بالأخره از یك طرف مال است، انسان نمی‌تواند بیاندازد توی خیابان، باید حفظش كند، از یك طرف می‌بیند فكرش را گرفته و می‌بیند این اشتغال فكری الآن برای او ضرر دارد، واقعاً احساس می‌كند. مثل اینكه فرض كنید كه یك مسأله اشتغال فكری برای كسی بیاید، چطور می‌خواهد راحت بشود زود از دستش، یك گرفتاری برای یكی پیدا می‌شود، یك مرضی برای یكی از بستگان انسان پیدا می‌شود ذهن انسان را همیشه می‌گیرد، آدم همیشه منتظر است زودتر خبر سلامتی‌اش برسد، این از این مسأله بیرون بیاید، از این اشتغال بیرون بیاید. این تملّك و تعلّق به ملكیت اصلًا انسان احساس می‌كند واقعاً اینكه من خدمتتان عرض می‌كنم چون من با بعضی‌ها

 برخورد داشتم این طور بودند اصلًا ناراحت است از اینكه چرا مال دارد، ناراحت است.

 مرحوم آقای حدّاد رضوان اللَه علیه در یك مجلسی، مجلس بله‌برانی بود، مال یكی از آقازاده‌هایشان، ظاهراً آقا زاده اوّلشان بود، آقای آسید مهدی، برای این نشسته بودند. یكی از دوستان كه الآن خدا حفظش كند یكی از دوستان در كویت هستند آقا حاج عبدالجلیل كه مرحوم آقا اسمشان را هم آوردند، ایشان در آنجا آقای حدّاد صحبت نمی‌كردند، همین طور كنار می‌نشستند، این هِی صحبت می‌كرد، آنها می‌گفتند: این قدر، اینها می‌گفتند اینقدر. صحبت نمی‌دانم در سه هزار دینار بود، دو هراز دینار بود، چقدر بود؟ آن می‌گفت: سه هزار دینار مَهر ایشان همین طور نشسته بودند همین طوری اینها را نگاه می‌كردند، حواسش نمی‌دانم بود یا نبود آن می‌گفت: سه هزار، این می‌گفت: دو هزار دینار. یك دفعه آقای حدّاد حوصلشان سر رفت، گفت: چیه؟ دعوا سر چی می‌كنید؟ می‌گویند: آقا! اینها می‌گویند سه هزار دینار فامیل عروس این شخص هم می‌گوید: دو هزار دینار. گفت: اصلًا چهار هزار دینار. چهار هزار دینار نوشتند تمام شد. خب این هم یك جور است، این هم یك جورش است دیگر. التفات كردید؟

 آن آقای حدّاد است و كافر هست و صوفی هست و فلان، این هم صاحب رساله و مرجع تقلید، حالا فهمیدید؟ بُنگاه معاملاتی به گَرد اینها نمی‌رسد. گفت:

 آقا بگوئید چهارهزار دینار تمام كنید دیگر. بنده خدا عبدالجلیل گفت: یك ساعت اینجا واسه چی داریم حرف می‌زنیم؟ اصلًا برای چی داریم می‌گوییم؟ یك وقت مرحوم آقای حدّاد، یكی از همین شاگردان ایشان، با رفقا و دوستانش مسافرت می‌كرد اینها كه خدمتتان عرض می‌كنم اینها را می‌خواهم بگویم واقعیت داردها فقط به حرف نیست اتّفاق افتاده با بعضی از دوستانش مسافرت می‌كرد، حال خوشی داشت. این می‌گفت: من تا دست می‌كنم توی جیبمان دیگران در می‌آورند می‌دادند. هی می‌گفت: هی ما دست كردیم توی جیبمان فرض كن یك چیزی را بخریم بقیه می‌دادند. خسته شدیم، می‌گفت: در یكی از مجالسی كه رفته بود، در اینجا، این پولی كه توی جیبش بود، درآورده بود گذاشته بود زیر فرش، راحت، دیگر هیچ چیز تو جیبش نبود. بعد از مدّتی آن شخص كه تنظیف می‌كرد اتاق را، بعد از اینكه از آن مسافرت آمده بودند، اینها، یك روز فرش را كنار می‌زند می‌بیند كه این قضیه در منزل، خدا رحمت كند، یكی از دوستانمان كه از دنیا رفته است، مرحوم آقای حاج غلام حسین سبزواری منزل ایشان اتّفاق افتاد آن مخدّره، خانمشان یا اهل بیتشان یا یك خدمتكاری وقتی كه آن فرش را كنار می‌زند می‌بیند یك مبلغ زیر این فرش پول است، تعجّب می‌كند، می‌آید به ایشان می‌گوید. ایشان می‌گوید: نه، ما پولی نگذاشتیم. خلاصه، این طرف، آن طرف، بعد، بله، كاشف به عمل می‌آید كه این مال فلان آقا بوده است كه ایشان آن قدر دست هی توی جیبش‌

 می‌كرده فرض كنید چیزی می‌خواسته است بخرد، دیگر حوصله‌اش سررفت؛ (با خود میگوید) این چیه؟ ما هی دست می‌كنیم توی جیبمان، هی دیگران پول می‌دهند، این پول را ما بگذاریم اینجا خیالمان راحت شود، اصلًا هیچی نداشته باشیم، می‌گوییم: آقا! ما نداریم، می‌خواهید بخرید، می‌خواهید ....

 این در آن حال دارد می‌بیند این اشتغالش به این مال آن را دارد هی ایست می‌دهد، اشتغال به این مال از اوج روحی او و نفسی او دارد مانع می‌شود، می‌خواهد خودش را راحت كند، می‌خواهد خودش را بیرون بیاورد. نظیرش البتّه در مرتبه خیلی بالاتر وعالی‌تر راجع به اصحاب سیدالشهّدا علیه‌السّلام داریم كه در روز عاشورا سبقت می‌گرفتند اصلًا به موت، سبقت می‌گرفتند به شهادت. یعنی ناراحت بودند از اینكه چرا زنده‌اند، ناراحت بودند از اینكه چرا مقید به این بدنند، ناراحت است اصلًا. خب دارد می‌بیند، دارد وضعیت را می‌بیند، امام حسین را دارد می‌بیند، آینده را دارد می‌بیند، عَقَباتش را دارد می‌بیند، آنچه را كه خدا برای او آماده كرده است دارد می‌بیند، با امام حسین بعضی از اینها اصلًا دعوایشان داشت می‌شد؛ می‌گویند: چرا نمی‌گذارید؟ می‌آمدند قسم می‌دادند، این طور، این طور، این طور، دل امام حسین را مثلًا به خیال خودشان به رحم می‌آوردند، حضرت می‌گفت: خب حالا بروید؟ لا يمَسّونَ إلَم الحَديد اصلًا از شدّت اشتیاق و توجّه به آن سمت و به رسیدن به وصال معبود، اصلًا احساس نمی‌كردند. دیدید گاهی از اوقات اتّفاق‌

 می‌افتد انسان دنبال یك قضیه‌ای می‌خواهد برود، دنبال یك مطلبی می‌رود، عجله دارد، یك مرتبه سرش می‌خورد به یك جا خون می‌آید نمی‌فهمد، بعد از یك مدّت می‌بیند: ا ...! این چرا دست ...؟ اتّفاق می‌افتد یا پایش می‌خورد به یك جا فرض كنید كه نمی‌فهمد بعد تازه كم‌كم احساس درد را فرض كنید در پایش می‌كند. خب این درد بوده ولی چون غفلت بوده از توجّه به بدن، این درد را احساس نمی‌كند. اینها اصلًا احساس نمی‌كردند، اصلًا احساس نمی‌كردند كه آهن دارد به اینها می‌خورد، تیر دارد به اینها می‌خورد، شمشیر دارد به اینها می‌خورد.

 يضَعونَه حيثُ امَرَهم اللَه‌ «باید در همانجایی كه خدا امر كرده، انسان مالش را در آنجا صرف كند.» امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند. باید ببیند تكلیف چیست؟ در یكجا كم در یك جا زیاد، در یك جا به اندازه، یعنی در هر مكانی به اندازه، در یك جا امساك كند، در یكجا باید انفاق كند، نه به هر كسی باید انفاق كند و نه از هر كسی باید امساك كند. باید ببیند تلكیف چیست؟ مرحوم آسید محمّد تقی خوانساری از مراجع تقلید در زمان مرحوم آقای بروجردی، مرد بسیار محترم و بزرگ و باتقوایی بود، مرحوم آسید محمّد تقی خوانساری. از هم دوره‌ای‌های مرحوم آقای حجّت و مرحوم آقای صدر و اینها بود ایشان. همان كسی كه نماز استسقاء خواند. چون یك سال در قم باران نیامد و خیلی وضع، وضع وخیمی شده بود، در همان سنوات، ظاهراً جنگ بین‌المللی ثانی بود كه انگلیسها و آمریكا آمده‌

 بودند، در قم هم آمده بود و قُشون هم آورده بودند در اینجا. خیلی وضع وخیم شد. مردم تقاضای نماز استسقاء كردند و ایشان حركت كردند به اتّفاق مردم قم و رفتند در بیرون مشغول برای نماز بشوند. این انگلیسیها و این امریكایی‌ها و اینها خیال كرده بودند اینها قصد شورش دارد، رفته بودند اسلحه‌های خودشان را برداشته بودند و خلاصه آماده برای اینكه وقتی .... رفته بودن بیرون، نماز خواندند باران نیامد. برگشتند به شهر بعد نقل می‌كنند ایشان به اتّفاق چند نفر از خواصّ دوباره تنها آمدند بیرون و رفتند در آنجا، نماز ایشان كه تمام شد باران بارید؛ این قدر بارید، ابر آمد و اینقدر بارید كه آمدند به آسید محمّد تقی خوانساری گفتند: دعا كن بند بیاید، دارد همه چیز از بین می‌رود. ایشان مرد بسیار بزرگی بود، بسیار مرد باتقوایی بود و خیلی مرد مبرزّی بود. در یك سفری كه به همدان داشت با مرحوم آقا شیخ محمّد جواد انصاری ملاقات می‌كند. مرحوم آقا شیخ محمّد جواد پیش ایشان هم درس خوانده بود در آن وقتی كه در قم بودند. ملاقات می‌كند. بعد در یك مجلسی كه مرحوم آقای انصاری به دیدن ایشان می‌روند، علمای همدان همه آمده بودند و افراد و كسبه و اعیان، ایشان خیلی به طور عادی و نه مخفیانه و نه درِگوشی رو می‌كنند به آقای انصاری و می‌گویند: جناب آقای آشیخ محمّد جواد! دستوری به ما بدهید برای حالمان، برای راهمان، دستوری بدهید. یك مرجع تقلید جلوی این همه از عُلماء، جلوی مردم بیاید به شاگرداش این مسأله را بگوید این‌

 كم نیست، مسأله، مسأله عادی نیست. مرحوم آقای انصاری بر حسب تواضع و ادب و رعایت احترام استادی استنكاف می‌كنند و استیحاش می‌كنند: آقا! این حرفها چیست، این مسائل چیست، ما قابل نیستیم، به اصطلاح این را ما می‌گوییم و این مطالب چیست؟ شما حضرتعالی خودتان مثلًا، ایشان می‌گویند: شما خودتان اهل هستید، خودتان متأهّل هستید برای این مسائل و اینها. ایشان رو می‌كنند به آقای انصاری و اظهار می‌كنند: آقا! شوخی نمی‌كنم، شوخی نمی‌كنم آقا! امساك نكنید، بفرمایید. مرحوم آقای انصاری رو می‌كنند به ایشان و سه چیز را به ایشان توصیه می‌كنند آهسته البتّه خیلی آهسته و درِ گوشی به ایشان ؛ یكی می‌فرمایند كه: نماز شب را ترك نكنید، این یك؛ دوّم: در كمك به فقرا و ایتام كوتاهی نكنید؛ سوّم: اموال امام زمان علیه‌السّلام و وجوهات را در جای خودش صرف كنید. وقتی كه این مسأله را مطرح می‌كنند، ایشان سرش را پائین می‌اندازد و بعد از یك مدّتی سر بیرون می‌آورد. می‌گوید: آقا! آن دو تای اوّل را می‌توانم ولی این سوّمی را نمی‌توانم. حالا مرحوم آسید محمّد تقی خوانساری در صرف این اموال خدا می‌داند چقدر احتیاط داشت، خدا می‌داد چه وسواسی داشت كه مبادا مثلًا در غیر از جای خودش صرف شود، در غیر ...، ولی درعین حال آن قدر این مسأله مهم هست كه احساس می‌كند، می‌گوید: آقا! این را نمی‌توانم، این را دعا كنید، باید خودتان دعا كنید خدا به من توفیق بده. يضَعونه حيثُ امَرَهُمُ اللَه‌ «هر جا كه او

 می‌گوید باید انسان آن مال را خرج كند» نه اینكه به دلخواه خود. چون تعلّق نباید دیگر داشته باشد، دیگر تعلّق نباید داشته باشد. در یك جا كم، در یك جا زیاد، به جای خود و دُرُست. شخص مؤمن در هنگام انفاق باید نظرش، نظر توحید باشد. باید وقتی كه ما انفاق می‌كنیم، در هنگام انفاق بدانیم داریم از جیب كس دیگر داریم انفاق می‌كنیم، نه از جیب خودمان. این حال را باید داشته باشیم تا اثر بگذارد.

 در خدمت مرحوم آقای حدّاد بودیم یكی از دوستان دوستان ایشان، بسیار شخص خوبی بود الآن هم حیات دارد، خدا حفظش كند صحبت راجع به انفاق و اینها شد. بعد رو كرد به آقا، گفت: آقا! وقتی كه انسان یك انفاق می‌كند می‌بیند در جای خودش هست خوشحال می‌شود، می‌بیند در جای خودش صرف شده و اینها. خب البتّه خوبه، بالأخره اینها، ولی بالاتر از این، این است كه اصلًا خوشحالی ندارد. وقتی كه انسان می‌خواهد انفاق كند، حالا مسأله فقط در مورد انفاق نیست؛ انشااللَه در فقرات بعد از حدیث شریف امام صادق علیه‌السّلام، در آنجا راجع به موارد دیگر، عبارتی كه حضرت دارند عبارت این است البتّه راجع به مسأله دوّم ولا يدَبِّرُ العبدُ لنفسهِ تَدبيرًا. در بیان این عبارت ما مطالب دیگری را عرض خواهیم كرد، فقط مسأله مربوط به انفاق نیست، حالا چون فقره اوّل درباره اموال هست، در اینجا .... وقتی كه ما می‌خواهیم یك پولی را به فقیر بدهیم باید بدانیم از

 جیب كس دیگر داریم می‌دهیم نه از جیب خودمان، آن وقت اثرش را ببینید چقدر است. لذا در روایات داریم وقتی پول به یك فقیر می‌دهید دستتان را ببوسید. چون پولی را كه به فقیر دارید می‌دهید در واقع دارید پول را به خدا می‌دهید و فقیر در اینجا نماینده خدا است و این فقیر است كه باعث رشد شما شده، اگر این فقیر نبود شما پول را كجا می‌گذاشتید؟ به كی می‌دادید؟ خداوند این فقیر را برای شما در سر راهتان قرار داده تا اینكه وقتی به او می‌رسید انفاق كنید. می‌شد فقیر نباشد دیگر، شما وقتی كه می‌آیید سر راهتان فقیر نبینید، این پول تو جیبتان هست. خب، پول تو جیب شما است، كاری شما انجام ندادید، پس رشد نكردید، پس حالا باید او هم یك منتّی بر سر شما بگذارد ولی همه این منّتها را جمع كنیم از خدا بدانیم، خدا باید بر سر ما منّت بگذارد. (يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلامَكُمْ بَلِ اللَه يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَداكُمْ لِلْإِيمانِ)[[1]](#footnote-1) می‌آیند پیش پیغمبر این قضایا را كه من خدمتان عرض می‌كنم چون پیش مرحوم آقا هم می‌آمدند. بله، ما آمدیم سالك شدیم، می‌خواهیم بیاییم خدمت شما، بله، از شما فرض كنید كه اطاعت كنیم، از چه كار كنیم. خب نیابید، آمدیم می‌خواهیم خدمت . (يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا) «می‌آیند منّت می‌گذارند بر اینكه مسلمان شدند» كی شما را برداشت آورد اینجا؟

 كی شما را از میان این جمعیت جدا كرد و آماده پذیرش و تلقّی این مسائل كرد؟ كی بود؟ ما كه با بقیه فرقی نداریم، همان خصوصیات جسمی و خصوصیات روحی ما در بقیه هست، چه بسا بهتر هم ممكن است باشد. چطور شد ما این راه را انتخاب كردیم و راههای دیگر را كنار گذاشتیم؟ كی این كار را كرد؟ كی این توفیق را داد؟ كی این جدایی را به وجود آورد؟ خودمان؟ پس چرا تا به حال نبودیم؟ (بَلِ اللَه يَمُنُّ عَلَيْكُمْ) «خدا بر شما منّت می‌گذارد.» منّت اختصاص به او دارد. كبریائیت اختصاص به او دارد. اللَهمَّ أهلَ الكبرياءِ وَ العَظَمة وَ أهلَ الجُودِ وَ الجَبَروت‌ «خدایا كبریائیت و عظمت و عزّت اختصاص به تو دارد.» ما بر سر كی می‌خواهیم عزّت بگذاریم؟ بر سر كی می‌خواهیم عظمت بگذاریم؟ وقتی كه ما می‌خواهیم به فقیر پول بدهیم مستحب است دستمان را ببوسیم، با دست راست بدهیم. وأنْ ينفَقَ باليَمين‌ «با دست راست باید داد» و بعد انسان دستش را ببوسد چون با خدا معامله كرده است. در واقع پول را به خدا داده است و این اعطاء پول به یك فقیر موجب می‌شود انسان یك مرتبه كنده بشود، یك مرتبه بیاید بالا. پس او منّت می‌گذارد. حالا اگر این طرف قضیه را هم درست كردیم. آن طرف قضیه خب با خدا داریم معامله می‌كنیم، این طرف قضیه را هم از او بدانیم، یعنی از جیب خدا در

 می‌آوریم در جیب خدا داریم می‌گذاریم. این دیگر خیلی عالی می‌شود. این اثر دیگر دو برابر می‌شود.

 مولانا نقل می‌كند قضیه سلطان محمود و ایاز را در سفر هند كه رفته بود، در آنجا در خزانه پادشاه هند یك گوهر بسیار گرانبهایی را به دست آورده بود. نشسته بودند در همان، امرای لشكر همه نشسته بودند، بزرگان نشسته بودند، بعد رو می‌كند به آن ندیمش، به آن وزیرش، می‌دهد این را دستش، می‌گوید: چقدر می‌ارزد این؟ چقدر ارزش دارد؟ می‌گوید: قربان! این خراج یك مملكت است. می‌گوید: عجب! این حرفها. بعد می‌گوید: ما این را لازم نداریم این را بشكن! بینداز بشكن!. چه می‌گویید اعلی حضرت! سلطان! این در تمام خزانه پیدا نمی‌شود مانند این. می‌گوید: بله، بسیار خوب، درست است، من غفلت كردم. یك خلعتی بهش می‌دهد و یك جایزه‌ای بهش می‌دهد و از این خلاصه ابراز محبّت و دلسوزی كه نسبت به خزانه پادشاه كرده او را مورد الطاف ملوكانه قرار می‌دهد. بعد یك مدّتی قضیه می‌گذرد و یك رُبعی می‌گذرد، بعد می‌دهد دست كس دیگر. می‌گوید: فلانی! تو قیمت بگذار برایش. او هم نظیر همین را بعد می‌گوید: خب حالا ما اگر نخواهیم و از این بخواهیم صرف نظر بكنیم چه كار می‌كنی؟ می‌شكنی یا نه، این را؟ می‌گوید: چطور اعلی حضرت این همچنین مسأله‌ای را می‌گویند؟ اصلًا این برای وجود شخص شخیصِ سلطان السّلاطین، مَلِك الملوك، خاقان بن‌

 خاقان ندیدید؟ وقتی كه تعریف می‌كنند، پشت كتابها، اینها، نمی‌دانم، خاقان بن خاقان، سلطان بن سلطان بن سلطان، السّلطان الاعظم كذا، كذا، اینها چیست؟ خاقان بن خاقان، سلطان بن سلطان به آن هم گفت كه این هم بشكن، آن هم خلاصه یك همچین همین طور تا نوبت به ایاز رسید؛ قضیه یك مقداری گذشته بود به ایاز. به ایاز گفت: چقدر می‌ارزد؟ گفت: قربان این خیلی می‌ارزد، این اصلًا نادر است، این چیه؟ مطلب همین است كه اینها گفتند. گفت: بشكن! تا گفت بشكن گذاشت زیر پایش و سنگ آورد زد خوردش كرد. اصلًا همه تعجّب كردند، همه شروع كردند به شماتت، شروع كردند به عتاب: ای دیوانه! چه كار كردی؟ بدبخت كردی، فلان كردی، خزانه را تُهی كردی، آخر كسی می‌آید این كار را می‌كند؟ بعد وقتی كه خوب خطاب و عتابشان تمام شد رو كرد به آنها، گفت: بگوئید ببینم ارزش این سنگ بیشتر است پیش شما یا ارزش حرف سلطان بیشتر است؟ این را می‌گویند عاقل، این را می‌گویند زیرك، این را می‌گویند رِند. رند به این می‌گویند. نمی‌توانند بگویند كه ارزش این بیشتر است، این كه دیگر نمی‌توانند این را دیگر. گفت: برای شما دید، دید ظاهر بین است. شما به تلألؤ و درخشندگی این نگاه كردید، من به ارزش و حرف سلطان نگاه كردم. بعد سلطان رو كرد گفت: این بود نتیجه این ملازمت با ما و بودن با ما، این كه شما حرف ما را زمین بگذارید و یك سنگ را بر كلام ما و حرف ما ترجیح بدهید؟ این بود نتیجه‌اش؟ بعد دستور

 قتل آنها را داد و خلاصه ایاز آمد و شفاعت كرد و اینها. ایاز در قبال سلطان، سنگ دیگر نمی‌بیند، فقط كلام سلطان را می‌بیند. كلام سلطان برای او ارزش دارد نه سنگ. حالا فرض كنید كه من باب مثال ما بنا را بر این می‌گذاریم اگر آنها كه سلطان بهشان گفته بود بشكنند نمی‌شكستند و بر حسب اتّفاق این شكسته می‌شد، باز كه نتیجه حاصل بود. بچّه‌ای می‌آمد می‌شكست، پرنده‌ای می‌آمد و از دست می‌انداخت و می‌شكست، به یكی از علل و عوامل این از بین می‌رفت. این در اینجا یك مسأله مادّی اتّفاق افتاده امّا كلام سلطان كه او نباید هیچ وقت از بین برود.

 امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: باید در قبال با پروردگارت مانند ایاز باشی. امام صادق نمی‌فرمایند من دارم عرض می‌كنم، مثال دارم می‌زنم والّا ایاز ششصد سال بعد از امام صادق آمد. باید فقط یك سلطان را قبول كنی و آن مَلِك الملوك است، بقیه سلاطین همه مَجازند، همه دروغند و همه فناپذیر. آنچه را كه در ذهنْ خدا پنداشتیم آنها خدا نیست و آنچه را كه در ذهنْ پرورش دادیم همه آنها مانند آن سنگ از بین رفتنی هستند. یك وقتی خدمت رفقا عرض كردم؛ هر چه ما به دنیا تعلّق داشته باشیم آیا بر مرگ خود هم ما حكومت داریم؟ غلبه داریم؟ این را چه كارش می‌كنیم؟

 یكی از دوستان چند شب پیش منزل تشریف آورده بودند كه الآن هم در همین جا حضور دارند. ایشان می‌گفتند كه: من از یك شخصی پولی می‌خواستم،

 یك مبلغ زیادی می‌خواستم و این شخص هم بهش می‌گفتم پول را بده می‌روم شكایت می‌كنم، می‌گفت برو شكایت بكن، من همه اینها را با پول خریدم؛ قضات را با پول خریدم و می‌رفت رشوه می‌داد، این طرف، آن طرف و خلاصه ترتیب اثر هم به كارش نمی‌دادند. یك روز گفتم: آخر چرا این طور؟ فلان، این حرفها. می‌گفت: رفتم چند روز پیش آزمایش دادم؛ اوره‌ام این است، تری‌گریسیریدم این است، كلسترولم این است، قندم این است، شكرم این است شربتم این است، از همین چیزها، قلبم هم رفتم آزمایش كرده‌ام مثل یك جوان بیست ساله، هیچ طورش نیست، مسأله‌ای نیست، حالا هر كاری دلت می‌خواهد برو بكن. ایشان می‌گفتند: چند روز بعد یك مرتبه من دیدم صحبت و سر و صدا است كه فلانی فوت كرده، همین آقا، همین آقا كه كلسترول رفته بود. رفتم و تحقیق كردم دیدم بله، صبح بلند شده سكته كرده. همه چیزش، دقیق، نرمال، عالی، قلبش خوب، ولی مسأله جای دیگر است آقاجان! چی داریم خودمان را گول می‌زنیم؟ به چی داریم گول می‌زنیم؟ خیال كردیم زمام ملائكه به دست ما است؟ زمام حضرت عزرائیل و جبرائیل به دست ما است؟ ما پشت این دیوار را نمی‌توانیم بینیم. قندم این است، نمی‌دانم اینم این است، چربیم این است، فلانم این است. اینها را ما چه كنیم؟ واقعیات را ما چه كنیم؟ اینجاست كه امام علیه‌السّلام ما را به یك امر واقعی دارد سوق می‌دهد می‌گوید: تا به حال آنچه كه در ذهنت داشتی همه مجاز بود، آنچه را

 كه در ذهن می‌پروراندی همه تخیل بود. ببین واقعیت كجاست؟ ببین آیا تو بر این مالی كه داری تسلّط هم داری یا تسلّطت دیگر دست خودت نیست؟

 لهذا در اینجا خدا می‌فرماید: ما تعمّداً برای رشد بندگان اختلاف در اوضاع پیش می‌آوریم‌ (وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ) خیلی آیه عجیب است این آیه، آیه‌ای است كه من خیال می‌كنم، همه آیات قرآن واقعاً همه پر از اسرار است و همه پر از رموز است و در هر مرتبه‌ای از مراتب سلوك برای انسان راه‌گشا و اسوه است ولی بعضی از آیات خیلی عجیب است، یكی از آن آیات این است‌ (وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْ‌ءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ) «ما شما را امتحان می‌كنیم، ما شما را مبتلا می‌كنیم، اصلًا ما شما را مبتلا می‌كنیم» (وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ) یعنی ما. مای خدا، شما را مبتلا می‌كنیم. به چی؟ (بِشَيْ‌ءٍ مِنَ الْخَوْفِ)، «نگرانی برایتان بوجود می‌آوریم، ترس بوجود می‌آوریم»، نسبت به از دست دادن یك چیزی، نسبت به انجام یك واقعه‌ای، نسبت به یك، فرض كنید كه من باب مثال هَجْمه‌ای از طرف كفّاری، از طرف دشمنان. (وَ الْجُوعِ) «گرسنگی»، (وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ) «در اموالتان نقص می‌آوریم»، در اموالتان تنزُّل می‌آوریم، (وَ الْأَنْفُسِ)، «بعضی از شماها را می‌گیریم، می‌بریم»؛ فرزند را می‌گیریم، زن را می‌گیریم، شوهر را می‌گیریم، رفیق را می‌گیریم، قوم و خویش را می‌گیریم، عملشان تمام شده باید

 بروند. (وَ الثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ). خدا در اینجا می‌گوید كه ما شما را امتحان می‌كنیم. پس این آیه می‌گوید این مسائلی كه برای انسان اتّفاق می‌افتد از طرف خدا است. آیه می‌گوید از طرف خدا است دیگر. چرا ما در این اختلاف دچار تزلزل می‌شویم. چرا؟ اگر فرض كنیم خدا بیاید و قبلًا بگوید: من فردا می‌خواهم یك معامله ضرری را برای تو بوجود بیاورم. اصلًا خدا بیاید بگوید، تو خواب. آدم می‌گوید چی؟ می‌گوید: بیاور دیگر. وقتی می‌گوید می‌خواهم بیاورم، بگوییم نیاور؟ یا بنده مالك هستم یا نیستم، بنده دلم می‌خواهد یك معامله ضرری برای تو بوجود بیاورم. بگوییم نه، نیاور؟ اینكه نمی‌شود.

 یكی نقل می‌كرد می‌گفت: ما با یك شخص اختلافی داشتیم و قطعاً هم من می‌دانستم حق با من است در همان زمان‌های سابق حق با من بود، مثل روز روشن، او ظالم بود. می‌گفت: قرار بود آن روز مشخّص به محكمه برویم. در هر زمان، در زمان سابق، زمان .... می‌گفت: شب من خواب دیدم، یك صدایی به گوشم خورد: إنَّ اللَه شاءَ أن يراكَ مَحكومًا «خدا می‌خواهد تو را فردا محكوم ببیند» گفتم: صبح بلند شدم، خیلی خوب، دیگر حسابمان روشن است دیگر. خیلی آرام و راحت رفتیم دادگاه و دادگاه هم ما را محكوم كرد و حق داد به او و برگشتیم آمدیم، هیچ طوری‌مان هم نشد. خدا می‌خواهد محكوم ببیند حالا باید چه كار كنیم؟ سیدالشّهدا علیه‌السّلام وقتی كه می‌خواست از مدینه حركت كند برادرش‌

 محمّد بن حنفیه آمد جلوی حضرت را بگیرد، گفت: برادر كجا داری می‌روی با این اوضاع؟ سایه به سایه دنبالت هستند، حالا همین جا باش، فلان كن، مشخّص است این مسیر تو، مسیر عاقبت خوشی ندارد. امام حسین اصلًا خیالش راحت بود، گفت: اصلًا تو چی داری می‌گویی؟ إنَّ اللَه شاءَ أنْ يرانى قَتيلًا «اصلًا خدا می‌خواهد من را شهید ببیند»، چه می‌گویی؟ دیگر ماند چه بگوید. دیگر وقتی خدا می‌خواهد، دیگر چه بگویم. بعد گفت: این زن و بچّه را داری كجا می‌بری؟ خودت را می‌خواهی شهید كنی، خب این زن و بچّه؟ حضرت فرمود: إنَّ شاءَ أنْ يراهُنَّ سَبايا «خدا می‌خواهد اینها را هم اسیر ببیند»

 پس وقتی كسی با این فكر حركت كند پس دیگر این پستی و بلندی و انخفاض و ارتفاع و تغییر و تبدّلات دیگر در او چه اثری دارد؟ یك كسی پول داده خودش هم می‌خواهد پولش را پس بگیرد، اصلًا می‌خواهد ور شكست كند. وقتی او داده، حالا هم می‌خواهد ور شكست كند. می‌گوید: آقا! پول بهت دادم حالا پس بده. می‌گوید: من بهت دادم، از جیب خودت آوردی؟ نه، پولی بوده برای پدرت، پدرت جمع كرده حالا پدرت فوت كرده، من پدرت را از این دنیا بردم، حالا بهت رسیده، حالا دلم می‌خواهد پس بگیرم. اگر پدرت تا به حال بود این ارث بهت می‌رسید، نمی‌رسید دیگر، پس من این توفیق را برای تو حاصل كردم كه تو الآن صاحب این اموال بشوی یا اگر فرض بكنید كه فلان كس نمی‌آمد و از فلان جنس‌

 را برای تو بخرد، تو الآن به این مكنت می‌رسیدی؟ نه، من كه این شخص را فرستادم حالا می‌خواهم پول را پس بگیرم. چطور موقع آمدن خوشحال بودی حالا كه می‌خواهم امانت را بگیرم جزع و فزع می‌كنی؟ حالا ناراحتی؟ نه نمی‌شود. خیلی می‌خواهی بچّه خوبی باشی، حالا نمی‌گویم خوشحال باش كه داری ورشكست می‌شوی، این را نمی‌گویم، اینكه نمی‌شود اینطور، نمی‌گویم خوشحال باش و بخند و بگو: الحمد لله اشتغال فكریم كم شد و اشتغال ذهنیم ...؛ اقلًا مساوی باشد برایت، فرق نكند، برایت تفاوتی نكند. چون آن كسی كه داد همان می‌برد و آن كسی كه بُرد همان می‌دهد و تو بدان بعدش چیست قضیه، این است، بشارت این است اگر انسان به این مطلب برسد و قضیه‌ای برای او پیدا بشود این در دگرگونی خودش و دگردیسی كه برای نفس خودش دارد پیدا می‌شود، به آن منفعت می‌رسد اگر. انسان صبح برود در دكّان، دكّان را باز بكند یا فرض بكنید كه برود در محلّ اشتغالش بعداً یك مسائلی را همین طوری بیاید عادی بگذرد، بعد جریانی اتّفاق بیافتد، این رشد نكرده، فكر او و دید او همین است. من این قول را به شما بدهم اگر انسان هزار كتاب بخواند و هزار سال نماز بخواند و نماز شب بخواند و تهجّد كند تا خدا برای انسان پیش نیاورد، انسان این مطلب را نمی‌فهمد، نمی‌فهمد، باید خدا پیش بیاورد. نظام عالم همین است، در این نظام همین است. لذا هی بالا می‌رود قضیه، هی می‌آید پائین، هی تغییر پیدا می‌كند، هی این طرف، تا

 در این تغییر و تبدّلات هی انسان این طرف می‌شود، آن طرف می‌شود، بالا، پائین تا دیگر آرام، حالا هر چیز شد دیگر برایش فرقی نمی‌كند؛ چه ورشكست شد برایش فرقی نمی‌كند، چه پول پیدا كرد فرقی نمی‌كند، چه در یسر بود فرق نمی‌كند، در عُسر انجام شد فرق نمی‌كند. این فرق نكردن همان است كه باید به او برسد، اینجاست. این مسأله مربوط به مال بود. این چیست؟ این بشارت دارد دیگر، رسیدن به اینجا كم كاری نیست، رسیدن به این مرتبه كه انسان پول به دستش بیاید با نیاید، گرفته بشود، هر دو یكی است، كاه و طلا برایش یكی باشد، این كم چیزی است؟ رسیدن به آن جایی كه بگویند: آقا! سه هزار دینار و دو هزار دینار، بگوید چهار هزار دینار. این برای هر كسی نیست. این بشارت می‌خواهد. لذا می‌فرماید: (وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ)، این‌ (بَشِّرِ الصَّابِرِينَ) مال همین است. در اثر صبر این رشد برای تو پیدا می‌شود، در اثر صبر و تحمّل این ارتقاء و این تبدّل و تصحیح باطن و تصحیح فكر برای تو حاصل می‌شود. لذا بشارت باد صابرین را كه با این صبر به اینجا می‌رسند، به این نقطه سلوكی با صبر می‌رسند. این‌ (بَشِّرِ الصَّابِرِينَ) نتیجه اینها است. چرا (وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ)؟ چرا ما مبتلا می‌كنیم؟ چرا ما (بِشَيْ‌ءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ)؟ چرا؟ برای چیست؟ برای خود شما است، برای خود شما، ما پائین و بالا در زندگیتان قرار می‌دهیم. برای ما كه‌

 فرق نمی‌كند همه عادی، بیایند و خوب و خوش بروند. برای خدا فرق می‌كند؟ نه، هیچ تفاوتی ندارد ولی برای رشد خود شما است كه ما این كار را انجام می‌دهیم در زندگیتان. پس بنابراین باید سالك استقبال كند از این مرام نه اینكه خودش را عقب بكشد. چرا؟ چون كار خدا است، خدا می‌خواهد این را الآن بالا ببرد، نمی‌خواهی ببرد، نمی‌برد. اگر می‌خواهد برود باید به این نقطه برسد، به این توازن، باید به این نقطه برسد. لذا مرحوم آقا می‌فرمودند: سابقین اصلًا استقبال می‌كردند، وقتی یك مدّت زمانی می‌گذشت و اینها می‌دیدند كه خلاصه تغییر و تبدّلی نیست به گریه می‌افتادند، به ابتهال می‌افتادند، خدایا! چی شده؟ نظرت از ما برگشته؟ مسأله چیست كه ما زندگیمان راحت است، ما مسأله‌ای نداریم، ما مشكلی نداریم؟

 فلهذا در مكتب عرفان و مسیری كه بزرگان دین و عرفاء شامخین آن مسیر را ارائه دادند، در این مسیر مسائلی از قبیل رفع گرفتاری و ادای قرض و جلوگیری از ورشكستگی و دعاها و مسائل و اوراد و دستوراتی كه از جلوی این مسائل و اینها بگیرد، اصلًا در این مكتب وجود نداشت. این در سایر جاها بود. می‌آمدند، می‌گفتند كه: آقا! فلان قرض داریم، دعایی بفرمائید. آن هم یك دعایی می‌كرد و قرضش ادا می‌شد. آقا! فرض بكنید كه فلان گرفتاری داریم، كاری بكنید و فلان. آن هم یك كاری می‌كرد و انجام می‌شد. آقا! فلان گرفتاری الآن برای ما اتّفاق افتاده، ردش كنید. گرفتاری رد می‌شد ولی تو در همین جا ماندی، قرضت ادا

 می‌شد ولی تو در اینجا گرفتاری، تو ترقّی نكردی، بسیار خوب، هست. این گرفتاری را كی برای تو به وجود آورده است؟ آن وقت داری از زیرش فرار می‌كنی؟ آن این گرفتاری را به وجود آورده كه تو رشد كنی آن وقت خود او كه به وجود آورده، داری رد می‌شوی، كنار می‌روی. بله، یك مقداری مسائلی هست، انسان باید در هر گرفتاری دعا كند، انسان باید رفع گرفتاریش را از خدا بخواهد. خداوند به حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه‌السّلام خطاب فرستاد كه: حتّی نمك طعامت را هم باید از من بخواهی. نمك طعامت را باید از من بخواهی. مریض شده بود، طبیب نمی‌رفت، از همان دواها نمی‌خورد، منتظر بود خدا شفا بدهد. خدا گفته بود كه: من حكمت خودم را در همین مسائل قرار دادم، تو چطور داری از زیر این حكمت من شانه خالی می‌كنی؟ همه چیز را انسان باید از خدا بخواهد امّا نه اینكه برود یك راهی را كه جدای از آن تقدیر و مشیت، جدای از او بیاید و یك مسأله‌ای را انجام بدهد، این بر خلاف سلوك است. لهذا هر كسی را دیدید در ارتباط با زندگی خودش یا در ارتباط با زندگی دیگران به اینگونه مسائل رو می‌آورد از عرفان نصیبی ندارد، هیچ كس نصیب ندارد. در مسیر عرفان باید فقط توجّه به تكلیف و تسلیم در برابر قوانین پروردگار باشد و عمل به ظاهر باشد. مالی را از انسان می‌برند، انسان باید طبق قانون عمل كند؛ برود كلانتری برود، محكمه شكایت كند، یك همچنین قضیه‌ای است، آمده، دزد برده. به نتیجه برسد یا نرسد به‌

 او مربوط نیست. رفتن سراغ افرادی كه آنها ممكن است با بعضی از كارها، بعضی از اشارات و خطّ نشان‌هایی را برای انسان نشان بدهند، رفتن اینها خلاف سلوك است. ممكن است انسان به مالش برسد ولی به رشدش نرسیده است. هیچ من یاد ندارم در زمان مرحوم آقا كسی آمده باشد و از ایشان، یا آمدند و حتّی ایشان اجابت كرده باشند، ابداً، نخیر، هر كاری می‌خواهید بكنید، دعا می‌كنیم ان شاء اللَه خدا رفع .... چرا؟ لَعَلَّ این كه این دزد مأمور خدا باشد (وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْ‌ءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ) مگر همین طوری ابتلاء است؟ بالأخره ابتلاء باید به یك وسیله‌ای باشد دیگر؛ یا دزد بیاید مال آدم را ببرد یا یك كاسب و تاجری بیاید سر آدم را كلاه بگذارد، بالأخره اینها همین جور كه مال از بین نمی‌رود، تو زمین فرو نمی‌رود، یا دزد می‌آید ببرد یا فرض كنید كه من باب مثال بچّه انسان بلند شود یك چیز عتیقه را می‌زند می‌شكند. این الآن مأمور خدا است. ای داد بیداد! من دنبال این رفتم، چه بوده، چه بوده. حالا بچّه كه تقصیر ندارد، این چیست؟. این از آنجا هدایت شده بیا بزن، بزن تعلّق این كم شود. بالأخره یك نحوه‌ای باید باشد دیگر. انسان باید به مسیر ظاهر عمل كند، باید برود شكایت كند، باید برود تحقیق كند، مسائل را در حدّ ظاهر باید برود انجام بدهد، در آن حدودی كه تكلیف است، بیش از آن مقدار نه.

 اگر نسبت به یك شخصی انسان طلب دارد و شخصی نسبت به انسان مقروض است باید طریق ظاهر را عمل كند در چارچوب شرع و تكلیف. اگر انسان بداند كه او نمی‌تواند قرضش را بپردازد شرعاً حرام است او را به زندان بیاندازد، حرام است. بله، اگر بداند كه دارد و نمی‌دهد، این اشكال ندارد، باید بیاید. ولی اگر نداشته باشد انداختن به زندان حرام است و خدا انسان را معاقب می‌كند و برای انسان می‌آورد. معنا ندارد انسان این كار را انجام بدهد. بر فرض، حتّی كوتاهی كرده باشد، وقتی ندارد، ندارد، زن و بچّه او چه تقصیری دارند؟ آنها چه گناهی كردند؟ اینها چیزهایی است كه متأسّفانه انجام نمی‌شود. نباید انسان بر خلاف طریقی كه شرع برای انسان، آن طریق را ترسیم كرده، بر خلاف او برود. از موقعیتی كه دارد نباید سوءِ استفاده بكند. سوء استفاده برای كی؟ در برابر خدا؟ خدا برایت پیش آورده باید صبر كنی ضرری برایت پیش آمده باید صبر كنی، مال از تو رفته بیرون، جانت كه بیرون نرفته، یا نه، رفته؟ ممكن است بگوئیم رفته است. گفت: مال است نه جان كه آسان بتوان داد. جانت كه بیرون نرفته، یك مالی داشتی در یك جا، پولی داشتی در بانك، بین تو و بین آن بانك چند فرسخ فاصله است، دو فرسخ، حالا آن بانك پول تو را نمی‌دهد، خاطر جمع باش پول تو سر جایش محفوظ است، هیچ دست نمی‌خورد، من قول می‌دهم. مِلكی داشتی از تو گرفته‌اند، آن ملك تو سر جایش محفوظِ محفوظ است، یك وجب از او هم كم نخواهد شد. تا به حال‌

 دست تو بر این ملك بود، حالا دست شخص دیگر آمده. هیچ، نگران نباشید. چرا نباید نگران بود؟ چون اصلش مال ما نبود. آمدند منزل آقای حدّاد را غصب كردند، آمدند غصب كردند، همان باجناق ایشان آمد غصب كرد. ایشان چه كار كردند؟ هیچی، غصب می‌كند، خب بكند. نه رفتند شكایت كردند، نه رفتند جایی یعنی شكایت هم می‌كردند به جای نمی‌رسیدند، آن شخص متنفّذی بود همین طور نشستند. خدا هم چه كار كرد؟ آن بیچاره به دیوانگی و جنون مبتلا شد و از دنیا رفت، منزل آمد به ملك ایشان، یك منزل مختصری بود. خب چه كار كند؟ كار خودش را می‌كرده است، حالا غصب كرده، ما هم زندگیمان را می‌كنیم. روز را به شب و شب را به روز می‌آوریم. این منزل سر جایش است. هر روز هم نگاهش می‌كنیم. حالا یك كس دیگر در آن می‌نشیند. خب بنشیند.

 پس انسان باید این مطالب را از او بداند. (وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ) امام صادق می‌فرماید: به این آیه توجّه داشته باش كه آنچه را كه خدا به تو عنایت می‌كند و آنچه را كه از تو می‌گیرد همه یك منشأ دارد، دو تا منشأ ندارد.

 امیدواریم خداوند ما را توفیق بده كه این مطالب در وجود ما محقّق بشود و فقط به عنوان یك صحبت و به عنوان تلقّی این مسائل نباشد، واقعاً این مطالب را ما برسیم. از خدا توفیق رسیدن به این مطالب كه واقعاً حیات ابدی ما در گروی اینها است، حیات ابدی ما است و برای ما آمدند این حرفها را زدند، مطالبی كه نقل‌

 كردند، خود گویندگان به این مطالب اوّل رسیده بودند بعد برای ما بیان شده، فقط نیامدند یك ساعت وقت را بگذرانند و بروند، نه، رسیدند به این مسائل. امام صادق علیه‌السّلام خودش اوّل به این مطالب رسیده است. از خدا بخواهیم انشااللَه توفیق رسیدن به حقیقت و واقعیت و وصول به آن كمال واقعی كه عبارت از عبودیت است به همه ما عنایت كند.

 اللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

1. سوره الحجرات (٤٩)، صدر آيه ١٧ [↑](#footnote-ref-1)